

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۶

مترجم: گوربه

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST
ORDER OF REBEL RAVENS

ولوم دو_چپتر شش_ژوگ تائو

طبقه‌ی دوم ویلا که کوچیک‌تر از سالن تمرین دوجوی مرزهاست کاملا خالی بود. همین که وارد طبقه‌ی دوم شدن، جیانگ نیان با صدای بلند گفت: «سلام عرض میکنم فرمانده!»

«همم؟»

لوفنگ یکم متعجب شده بود. استاد جیانگ نیان هیچ وقت کسی رو اینقدر با احترام صدا نکرده بود، حتی سردسته‌ی استادها، وو تانگ رو.

اون مرد با صدای نرم و آرومی گفت: «جیانگ نیان، این مرد جوون لوفنگه، نه؟»

جیانگ نیان با احترام جواب داد: «بله، خودشون هستن.»

لوفنگ شروع کرد به بررسی اتاقی که توش بودن. به غیر از مرد کچلی که همه‌ی چیز رو آماده کرده بود، پنج نفر داخل اتاق بودن. چهار تاشون کت سفید رنگ پوشیده بودن و پشت سر نفر پنجم که یه مرد میانسال بود و یه کت مشکی رنگ شیک پوشیده بود یستاده بودن. نفر پنجم، لاغر بود، دماغ عقابی داشت و چشم‌هایش پر از گرما و محبت بود؛ خلاصه آدم مهربونی به نظر می‌رسید.

همون موقع بود که لوفنگ متوجه چشم غره‌ی جیانگ نیان شد و به خودش اومد.

«سلام فرمانده.»

مرد میانسال که نگاهش روی لوفنگ بود، سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد و گفت: «پیرمرد

بای، شماها میتونین شروع کنین، قدرت این مرد جوون رو بسنجین.»

بای هم با احترام گفت: «حتما.»

لوفنگ با خودش فکر کرد «استاد جیانگ نیان تا حالا برای استاد وو تانگ انقدر احترام قائل نشده بود الانم که این آقای بای با اینکه جایگاه مهمی تو دفتر مرکزی دوجوی مرزها داره هم با احترام زیادی با فرمانده حرف میزنه... این فرمانده واقعا کیه؟»

هر کی بود، کاملا معلوم بود که قدرت زیادی داره.

دینگ!

دو تا ماشین سنجش نیروی مشت و سرعت روشن شدن.

وو~

تمام دوربین های امنیتی طبقه دوم هم روشن شدن تا از امتحان لوفنگ فیلم بگیرن. چهار تا مرد سفید پوشی که قبلا ثابت ایستاده بودن الان دست به کار شده بودن و داشتن لپ تابها رو روشن و آماده میکردن یا ماشینها و دوربینها رو بررسی میکردن تا از کارکردشون مطمئن بشن.

یکی از افراد بعد از اینکه از صحت کار دستگاه اطمینان حاصل کرد گفت: «آقای بای، مشکلی نیست.»

آقای بای گفت: «باشه.» بعد به لوفنگ نگاه کرد و ادامه داد: «لوفنگ، اول نیروی مشتت رو امتحان میکنیم.»

لوفنگ یک نفس عمیق کشید و رفت سمت ماشین سنجش نیرو. نگاه همه ی افراد داخل اتاق روش بود، و لوفنگ که خیلی آرام به نظر می رسید یک دفعه مشتتی مثل صاعقه روی ماشین فرود آورد.

پنگ!

ماشین بعد از اینکه ضربه رو دریافت کرد عددی روی صفحه نمایش نشون داده شد.

لوفنگ سریع برگشت سمت صفحه نمایش __ سه هزار و سیصد و ده کیلوگرم.

فرمانده سرش رو به نشونه ی تایید تکون داد، لبخند زد و گفت: «بد نیست! بریم سراغ بعدی.» بعد از اون سنجش سرعت و سرعت عکس العمل بود که نتیجه هاشون سریع آماده شد. سرعت __ پنجاه و هشت متر بر ثانیه.

سرعت عکس العمل __ مبارز مبتدی، امتیاز کامل. مبارز متوسط، عالی!

«هوف!» لوفنگ نفس راحتی کشید و از روی دایره ی قرمزی که برای سنجش سرعت عکس

العمل بود کنار اومد. «بدک نیست، خوبه الان که جای حساسیم خراب نکردم.» جیانگ نیان

هم که کنار ایستاده بود و وقتی نمره های لوفنگ رو دید، نفس راحتی کشید. هرچی نباشه

بعضی ها نمیتونن زیر فشار و استرس کل قدرت شون رو نشون بدن.

مرد میانسال لبخندی زد و گفت: «از بین این سه تا بهترینش سرعت عکس العملت هست. فقط

هم هیجده سالته که یعنی داخل منطقه ی محدود¹ هستی.»

بعد به سمت جیانگ نیان برگشت و با لبخند گفت: «یک نابغه از منطقه ات اومده بیرون جیانگ

¹ Restricted Zone

نیان، بهت تبریک میگم.»

جیانگ نیان که صورتش از خوشحالی می درخشید گفت: «لوفنگ خودش هم خیلی تمرین

کرده.»

«البته.»

نگاه مرد میانسال دوباره رو به لوفنگ برگشت و گفت: «لوفنگ، آیا میخوای عضو دوجوی مرزها

بشی؟ مطمئنم جیانگ نیان از قبل شرایط مون رو برات گفته.»

لوفنگ بدون لحظه‌ای تردید گفت: «بله، من میخوام عضوی از دوجوی مرزها باشم.»

«خیلی هم خوب.» مرد میانسال دست‌هایش رو به هم زد و ادامه داد: «با توجه به قوانین و

شرایط، تو میتونی یک ویلا اینجا، توی منطقه‌ی مرکزی، یا تو شهر یانگ ژو انتخاب کنی.

ویلائی که انتخاب میکنی مکان زندگی‌ات هست ولی حق فروشش رو نداری. تمام ویلاهای

دوجوی مرزها، صاحب‌شون یک مبارزه. علاوه بر اون، بیست میلیون دلار میگیری. همین طور

هم چند نوع تکنیک و طومار مختلف که خودت میتونی انتخاب‌شون کنی تا وقتی قیمت‌شون

زیر پنجاه میلیون دلار باشه.»

مرد به یکی از افراد سفیدپوش نگاه کرد و گفت: «برو قرارداد رو بیار ولی یکی از شرایط رو

عوض کن. لوفنگ میتونه سه تا طومار تکنیکی برداره تا وقتی که قیمتشون زیر صد میلیون

دلار باشه. اضافه‌ی پول رو هم خودم میدم.»

مرد سفیدپوش با حیرت به لوفنگ نگاه کرد، بعد هم سرش رو به نشونه‌ی تایید تکان داد و

رفت که قرارداد رو بیاره.

لوفنگ شوکه شده بود.

«فرمانده...!»

قبلش سه تا طومار هر کدام میتونستن تا پنجاه میلیون دلار قیمت داشته باشن، که خودش

خیلیه. ولی الان، اون قیمت به لطف فرمانده به صد میلیون دلار رسیده که سرسام آورده! و این

فقط یک تغییر کوچیکه؟ حتی یک مبارزه که به مرحله‌ی خدای جنگ رسیده هم انقدر پول

نداره که این طوری ولخرجی کنه.

تنها کاری که لوفنگ می‌تونست بکنه تشکر بود.

«سپاس گذارم فرمانده.»

مرد میانسال لبخند زد، قرارداد آورده شد و سریع قسمتی که مربوط بهش بود رو امضا کرد. مرد سفیدپوش بعد قرارداد و خودکار رو برد سمت لوفنگ.

«اینجا، اینجا و اینجا رو امضا کن.»

لوفنگ یک دور سریع از روی قرارداد خوند. قرارداد، ساده بود و توش هیچ چیزی که بشه بر علیهش استفاده بشه نبود پس لوفنگ با خیال راحت امضاش کرد. مرد میانسال لبخند زد دستش رو جلو برد.

«به خانواده‌ی بزرگ دوجوی مرزها خوش اومدی، لوفنگ!»

لوفنگ هم دستش رو جلو برد و با فرمانده دست داد.

مرد میانسال با لبخند^۲ ادامه داد: «از امروز میتونی به یک ویلا تو منطقه‌ی مبارزها اسباب کشی کنی. درباره‌ی پول و طومارهای تکنیکی هم وقتی مدرک مبارز شدنت رو گرفتی میتونی طومارها رو انتخاب کنی و پول به حسابت واریز میشه.»

لوفنگ سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد.

مرد میانسال شروع کرد به راه رفتن سمت در خروجی اما یک دفعه به سمت لوفنگ برگشت و گفت: «اوه، راستی، اسم من ژو گِ تائو هست. اینو یادت نره.» بعد راهش رو ادامه داد و با چهار تا مرد سفید پوش از در بیرون رفت.

طبقه‌ی دوم ویلا از قبل هم خالی تر به نظر می‌رسید. فقط آقای بای، استاد جیانگ نیان و لوفنگ باقی مونده بودن.

جیانگ نیان نفس راحتی کشید و با خنده گفت: «هوف، ضربان قلبم از استرس بالا رفت وقتی فرمانده رو دیدم. خوشحالم همه چی خوب پیش رفت.»

آقای بای هم سرش رو تکون داد و گفت: «منم انتظار نداشتم یک دفعه فرمانده پیداش بشه.»

لوفنگ با تردید پرسید: «استاد، آقای بای، این فرمانده اصلا کی هست؟»

بای به لوفنگ نگاه کرد و گفت: «هاها، خوشحال باش که فرمانده توانایی‌هات رو دید و محدودیت قیمت طومارها رو تا صد میلیون دلار بالا برد. ولی چیزی که اینجا شگفت زده‌ام

^۲ویراستار: احساس میکنم مرد میانسال ما داره مثل هیسوکا میخنده...

میکنه اینه که اسمش رو بهت گفتم! انگار واقعا ازت خوشش میاد.»
«اسم؟»

لوفنگ نمی‌دونست اینکه فرمانده اسمش رو بهش گفته چه معنی‌ای داره، و خب به همین دلیل هم تنها فکری که بعد شنیدن اسم ژوگ تائو به ذهنش اومد این بود که اسم ژوگ، اسم کمیابیه.

جیانگ نیان لبخند زد و گفت: «لوفنگ، فرمانده یکی از چهار تا رئیس دوجوی مرزهاست.»
لوفنگ شوکه شد.

«چهار تا بزرگ؟»

آقای بای به جیانگ نیان چشم غره رفت و با صدای آرومی گفت: «این اطلاعات محرمانه هست. دوجوی مرزها یک رئیس بزرگ داره که بیشترین اختیارات رو داره، و بعدش سه تا فرمانده هستن که بیشترین قدرت و اختیار رو دارن. رئیس و سه تا فرمانده، افرادی هستن که بیشتر مبارزها به اسم چهار تا بزرگ میشناسنشون. هر کدومشون قدرت و اختیارات زیادی دارن. اگه بخوای یک فرمانده بشی باید حداقل یک خدای جنگ نخبه باشی. در عین حال اگه توی دوجو مشارکت زیادی داشته باشی و بین بقیه مبارزهای مرحله‌ی خدای جنگ محبوبیت بالایی داشته باشی!»
لوفنگ متعجب بود.

«اوه!»

«پس سه فاکتور اصلی برای فرمانده شدن نیاز به قدرت، مشارکت در دوجو و حمایت بقیه...»
جیانگ نیان با صدای آروم گفت: «لوفنگ، برای یک فرمانده پنجاه میلیون پول زیادی نیست. ولی به نظر من دلیل اینکه فرمانده انقدر برات احترام قائله اینه که تو هنوز جوونی و فقط هیجده سالته. به نظرش تو توانایی و پتانسیل رسیدن به مرحله‌ی خدای جنگ رو داری، پس امروز پنجاه میلیون اضافه‌تر خرج میکنه تا کمکی باشه که راحت تر به اون آینده دست پیدا کنی.»

لوفنگ سرش رو به نشونه‌ی تایید تکون داد.

آقای بای خندید و گفت: «با همه‌ی اینا لوفنگ زیادی به خودت مغرور نشو. تو استعداد داری، ولی بازم رسیدن به مرحله‌ی خدای جنگ کار خیلی سختیه! حتی فرمانده هم فقط به عنوان

یک احتمال بهش نگاه میکنه.»

لوفنگ با چشم‌هایی که از تعجب گرد شده بودن نگاهش کرد و پرسید: «یعنی فقط به خاطر یک احتمال کوچک، پنجاه میلیون بهم داد؟»

قوانین دوجوی مرزها کاملاً ثابت بودن و کسی نمی‌تونست تغییرشون بده. اگه قانونی وجود داشت که می‌گفت قیمت سه تا طومار تکنیکی نمیتونه بیشتر از پنجاه میلیون دلار بشه، کسی نمی‌تونست تغییرش بده. این یعنی فرمانده از جیب خودش داشت پنجاه میلیون برای لوفنگ خرج میکرد. وقتی مبارزها دارن رشد میکنن و یاد میگیرن، نوع طوماری که استفاده میکنن تاثیر به‌سزایی روشون داره، بابت همین این کمک بزرگی به لوفنگ محسوب میشه. جیانگ نیان به لوفنگ نگاه کرد و گفت: «خب، حالا همه‌ی اینها به کنار. لوفنگ اینکه فرمانده باهات خوبه چیز عالییه. یک کسی مثل فرمانده ارتباطات زیادی بین افراد مهم داره. هر کدوم از فرمانده‌ها ارتباطات خودشون با افراد خاصی دارن. و فرمانده ژو گِ تائو هم یکی از همین افراد.»

لوفنگ با تکیه دادن سرش حرف استادش و تایید کرد.

جیانگ نیان راست می‌گفت. اینکه فرمانده باهش خوبه، چیز خوبیه، فکر کردن به چیزهای بیهوده هم دردی ازش دوا نمیکنه. تنها کاری که الان میتونست انجام بده این بود که با تمرین و پیشرفت، سعی کنه بعداً کمکش رو جبران کنه. جیانگ نیان پرسید: «همه‌ی اینا به کنار، لوفنگ کی میخوای به منطقه‌ی مبارزها اسباب کشی کنی؟ یا شایدم میخوای بیای تو منطقه‌ی اصلی؟»

لوفنگ یکم تردید کرد...

دوستان و آشنایان خودش و خانواده‌اش همه تو شهر یانگ ژو بودن. بعد یکم فکر کردن لوفنگ جواب داد: «به منطقه‌ی مینگ یوئه میرم.»

- پایان قسمت ششم از جلد دوم.